

بُتُنُ

نویسنده: توماس برنہارد

مترجم: عبدالہ جمنی



روڈلف می نویسد، بین ماه‌های مارچ تا دسامبر، هر کتاب یا مقاله‌ای را که مندلسون بارتولدی^۱ نوشته یا دیگران درباره‌ی او نوشته‌اند و تهیه‌اش ممکن بود، گردآوری کردم و به هر کتابخانه‌ی ممکن و ناممکنی سر زدم تا با آهنگساز محبوبم و آثار او کاملاً آشنا شوم و اینجا باید این مطلب را ذکر کنم که در این مدت، به دلیل سومین حمله‌ی حاد سارکوئیدوز^۲، مجبور بودم مقادیر زیادی پردنیزولون مصرف کنم، من با جدیتی آتشین خودم را برای نوشتن (فعلی که مدعایش را داشتم) یک کار پژوهشی بزرگ بی‌عیب و نقص آماده می‌کردم، امری که تمام زمستان پیشین را در دلهره‌ی انجامش سپری کرده بودم. تصمیم گرفته بودم ابتدا این کتاب‌ها و مقالات را با دقت بسیار زیاد مطالعه کنم و سپس، تنها پس از آن که موضوع پژوهشم را با دقتی که در خورش بود، مطالعه کرده بودم، شروع به نوشتن کارم کنم، کاری که معتقد بودم از هر کار دیگری که در گذشته در رشته‌ی به اصطلاح موسیقی‌شناسی نوشته بودم، چه چاپ شده و چه چاپ نشده، بسیار پیشرفته‌تر و بسیار باارزش‌تر بود. ده سال برای انجام این کار برنامه‌ریزی کرده بودم و بارها در به نتیجه رساندن آن ناکام مانده بودم، اما دیگر عزم کرده بودم رأس

۱. Mendelssohn Bartholdy؛ آهنگساز و پیانیست شهیر آلمانی که در اوایل دوره‌ی رمانتیک فعالیت می‌کرد

(۱۸۰۹-۱۸۴۷).

۲. بیماری‌ای که در آن زخم و التهاب در ریه‌ها، گره‌های لنفاوی، پوست و دیگر بافت‌های بدن به وجود می‌آید.

ساعت چهار صبح بیست و هفتم ژانویه، پس از رفتن خواهرم که قرار بود روز بیست و ششم عازم شود و حضورش در پیسکام^۱ هفته‌ها هر گونه فکر شروع کار روی مندلسون بارتولدی را عقیم گذاشته بود، کار نوشتن را آغاز کنم. شب روز بیست و ششم، بالاخره خواهرم با تمام عیبجویی‌های هولناکش رفته بود، عیبجویی‌هایی که نتیجه‌ی سلطه‌جویی بیمارگونه‌ی او و بی‌اعتمادی‌اش نسبت به همه چیز، علی‌الخصوص من، بود، بی‌اعتمادی‌ای که در او شدیدتر از هر کس دیگری بود، اما از طرفی هر روز از آن جان تازه‌ای می‌گرفت. در خانه می‌چرخیدم، نفس‌های عمیق می‌کشیدم و سرتاسر آن را هوا می‌دادم. از آنجا که روز بعد روز بیست و هفتم بود، سرانجام شروع به مرتب کردن چیزهایی کردم که برای انجام پروژه‌ام به آن‌ها نیاز داشتم، کتاب‌ها و مقالات، اسناد و مدارک و توده‌های یادداشت‌روی میز تحریرم را درست مطابق با قوانینی که همیشه آن‌ها را به عنوان پیش شرطی برای شروع کار رعایت کرده بودم، مرتب کردم. آدم اگر می‌خواهد مبادرت به کار اندیشورانه کند، باید تنها و فارغ از هر گونه تماس بشری باشد! برآوردن این پیش شرط‌ها بیشتر از پنج ساعت، از هشت و نیم شب تا دو نیم صبح، و قتم را گرفت و برابر انتظارم، باقی شب را نخوابیدم، چون بیش از هر چیزی فکر این که ممکن بود خواهرم به دلیلی برگردد و نقشه‌هایم را نقش بر آب کند، مدام شکنجه‌ام می‌داد. با خلق و خویی که خواهرم داشت هیچ کاری از او بعید نبود: به خودم گفتم، کوچکترین اتفاقی، کمترین ناراحتی‌ای، کافی بود تا سفرش به خانه را ناتمام بگذارد و به اینجا برگردد. قبلاً هم پیش آمده او را سوار قطار وین کنم و به فکر خودم، برای چند ماه از او جدا شوم، ولی دو یا سه ساعت بعد به خانه‌ام برگردد و تا هر وقت دلش خواست اینجا بماند. بی‌آن که خوابم ببرد و درحالی که دائماً گوشم به در بود که مبادا خواهرم پشت در باشد، دراز کشیدم، یک در میان یا گوشم به در بود که خواهرم می‌آید و یا به کارم فکر می‌کردم، به خصوص به این که چطور شروعش کنم، به این که جمله اول چطور باشد، چون هنوز نمی‌دانستم